

سولگ دانایی

وقتی فاطمه سی و چند ساله، دور از چشم امارت اسلامی زندگیش را زیر چادر سیاهش پنهان می کرد، به همه بدبختی هایش خوب فکر کرد. به این فکر کرد که سرنوشت هنگام نوشتن از آن خلافت های زیادی به خرج می دهد و شاید برای همین باشد که می گویند، بدبختی های آدم ها شبیه هم نیست، به این فکر کرد که سال ها پیش زندگی یک نفر در قومش را جنگ زیر و رو کرده و یکی دیگر از خویشاوندانش شوهرش مرده و یکی دیگر هم اسپر شده، خودش حالا آواره است. آواره میان تمام شوهرخنی ها تا در نهایت یکی که از همه بدتر است نصیبش شود. فاطمه وقت کوچ کردن با دو طفل و یک کوله پشتی به همه این چیزها خوب فکر کرده بود، به اینکه بختش رفو شده اما جای پارکها هنوز هست. ۲۰ سال پیش هنوز هست، خاطرات طالبها هنوز هست، او حالا که در پارک «شارنو» کابل میان هزاران زن افغان دیگر زیر سقف آسمان سیاه کر کرده فقط به بدبختی هایش فکر می کند، به اینکه زنان اینجا به سرزمین مبتلا به بی خوابی تبدیل شده اند، خانه هایشان سست است، زندگی هایشان سست است اما غم هایشان سخت و استوار است.

فکر و خیال آدم، خاطرات تلخ را زود از یاد می برد، تلخی ها باید فراموش شوند تا آدم بتواند بیکار دیگر روی دو پایش بایستد. «دکتر رابعه» همین کار را کرده بود. خاطرات تلخ از دورانی که طفل بود را به پستوهای ذهنش سپرده بود و جلو رفته بود. در دانشگاه درس طب خواند و چند سال پیش بنیادی ساخت برای زنان. یک ان جی او، یک موسسه خیریه برای آن هایی که سخت فراموش می کردند یا اصلا فراموش کردن را بیاموخته بودند. در خیریه زنان را توانمند کرد، حق و حقوقشان را به آن ها آموزش داد و آگاهشان کرد. زندگی اما بالا و پایین زیاد دارد، خلاف آن هایی که می گویند بازگشت به گذشته معنا ندارد. در افغانستان، رویه جلو رفتن از معنا افتاده است. رابعه فکرش را نمی کرد که خاطرات تلخش دوباره زنده شود و سی و چند سال پیش بدون غبار بنشیند مقابلش. دختری خرد، مکتب را رها می کند و به ازدواج اجباری بله می گوید. عقد می کند تا دست طالبها از او در بماند؛ فامیل نبودیم، شوهرم هزاره است مثل خودم. اگر در خریدی ازدواج نمی کردم، معلوم نبود چه می شود. دوازده سال بعد از عروسی رابعه، طالبان سقوط می کنند؛ «دوران کرازی شد، آخرین طفل من ۷۵ ساله بود که مکتب رفتم و فارغ شدم». آن روزها افغانستان مثل آدمی که از گردباد

گفت وگو با زنان افغانستانی درباره نگرانی هایشان بعد از آمدن طالبان
بی سرنوشتی زنان افغانستان



بیرون آمده باشد، بعد از طالبان مدتی دور خودش چرخید و مثل آدمی که از جنگ برگشته باشد، خاطرات شلیک و تفنگ و سلاح را کم کم از یاد برد. دختران رفته رفته به مکتب خو گرفتند، دانشگاه رفتند، وزیر و وکیل شدند و همه چیزهایی که فراموش کرده بودند را از نو به خاطر آوردند، عاشق شدند، سفر رفتند، خواندند: «خیلی طول کشید، تا تاثیر طالبها از ذهن خانواده ها پاک شود. در آن دوران زنان اجبارا باید چادر می پوشیدند، نمی توانستند دکتری بروند، نمی توانستند سودا و مواد غذایی بخرند، حتی اگر زنی با سن و سال کلان بود، بدون محرم نباید بیرون می رفت، حتی اگر محرمش طفل ۴ یا ۵ ساله می بود.» رابعه در میان خاطراتش به سنگسار هم بر می خورد. مجازات شرعی برای گناهی زنانه که احتمالا دوباره برقرار شود. «تاثیر طالبان تا سال ها بعد در خانواده ها هم بود. سخت گیری زیادی داشتند مثلا تا مدت ها اگر شوهر زن در جبهه می مرد باید با برادر شوهر وصلت می کرد.» زنان شرقی اما پیشانی نوشتشان کوشش کردن برای تغییر بود. حالا چه؟ از آن همه کوشش و تغییر چه باقی مانده است؟ رابعه پشت خط تلفن واتس اپ سکوت می کند. اینترنت هم مانند رابعه به سکوتش ادامه می دهد، افغانها می گویند وضعیت اینترنت، این روزها مثل حال مردم سرزمین است، اتصال گاهی ممکن است و گاهی غیرممکن: «در تمام زنان سرسیمیگی به وجود آمده، خانمها از وضعیت نگرانی جدی دارند، نگرانی پیش آمده که بتوانند مکتب بخوانند، بتوانند فعالیت هایی که داشتند را ادامه بدهند. بسیاری از زنان از ولایتها مهاجر شدند، بیش از ۱۰ هزار نفر، زنان بی سرنوشتی که شوهرشان در جبهه شهید شده، با طفل خود با چهار، پنج بچه به کوچ و پس کوچهای کابل آمدند. نه آبی دارند، نه غذایی نه سرنوشتی بدون امکانات بهداشتی بدون هیچی. بی سرنوشت هستند.» رابعه می گوید در بسیاری از ایالت های فراه و فاریاب زنان شناخته شده خودشان را در خانه حبس و زندانی کردند تا طالبها از حضورشان بویی نبرند و به نکاح اجباری در نیوانند: «من سخت نگرانم، شوهرم مدام مرا لذلاری می دهد که چرا نگران هستی، من می گویم شاید اگر طالب بیاید همین همسایه ها مرا به آن ها

معرفی کنند. اینجا جامعه افغان است، بعضی ها سخت رقیبند، دوست ندارند که خانمها سرکار باشند، دوست ندارند که من خانمها را جمع کنم و آن ها را به جامعه ببرم، کوشش می کنند که مرا حذف کنند. می ترسم همین مارالو بدهند.» رابعه می گوید در این روزها زنانی را دیده که مهاجرت کردند، جمعیتی روانه کانادا شدند و جمعیتی راهی آمریکا و حتی ایران. خودش اما ماندگار است: «۲۰ تا خانم به من در اینجا وابسته اند، سخت است که رها کنم و بروم.»

آش برجان شمامه ها

سال ۷۹ وقتی ملا عمر رهبر طالبان فتوا داد تا مجسمه های «شمامه» و «صلصال» بودا در بامیان را به آتش بکشند، سمه فقط چهار سال داشت. هرچند که آتش از صلصال و شمامه تنها دو حفره کوچک باقی گذاشت اما دو مجسمه در ذهن مردم افغانستان پررنگ باقی ماند. مردم برجستگی ها، فروفتگی ها و تمام ظرافت تدیس ها که زمان ساختشان به سال های ۳۰۰ تا ۷۰۰ میلادی می رسید را در یادشان ثبت و ضبط کردند. همین انتخاب گروه موسیقی رسید، شمامه مثل نافوس ثبت و ضبط دقیق ذهنی بود که وقتی نوبت به جان چندباری در ذهن سمه و دوستانش زنگ

زد و آن ها نام گروهشان را به نام تدیسی گذاشتند که ۲۰ سال پیش آتشش زدند. هنوز هرات سقوط نکرده است که سبه آوازخوان بعد از دو بوق، تلفنش را پاسخ می دهد، علوم اجتماعی خوانده و بنیاد دهکده مهر را چند ماهی بعد از آمدن کرونا در کابل راه اندازی کرده است: «خرد بومد که علاقه مند به موسیقی شدم زمینه مساعد شد که بروم روی استیج، راستش خواندن بزرگترین تاپو بود، ریسک کردم. الان هم که زنده هستم معجزه است. خوشبختانه چند پروژه گرفتم، بیشتر برای اطفال و زنان سرپرست خانواده کار می کنم.» او همین چند ماه پیش برای بازماندگان مکتب سیدالشهدا روانشناس و مواد غذایی فرستاده بود. اتفاقی که بسیاری آن را شروع جست و خیز طالبان در کابل فرض کردند: «درباره سرنوشت دهکده مهر چیزی گفته نمی توانم، امیدوارم که کار ما متوقف نشود، در همین مدت تلاش زیادی کردم که ماهی گیری به مردم یاد دهم، برایش نگرانم همین هم باعث شده فعلا بمانم.» بعد دیگر زندگی سبه و زنانی که جسارت خواندن پیدا کردند هم بعد از آمدن طالبان در محاف است. او می گوید زنان کمی این روزها در افغانستان می خوانند و بعد از آمدن طالبها صدای زن دیگر شنیده نمی شود: «شاید ۵ نفر بیشتر

نباشیم، اکثرشان اروپا هستند.» سبه باب می خواند و این روزها از گروه بیرون آمده، با خنده می گوید: «هنوز کاری نکردم که بشود رویش حساب کرد.» مردم افغانستان اما مثل او فکر نمی کنند، هنوز هم امیدوارند و شعرهای او را زمزمه می کنند: «دگه از جنگ و ناکامی نخوانیم، محبت باشه همنام وطن مو.»

دختران دست و پا بسته در تابوت

می گویند خاطرات جنگ تا هفت نسل در حافظه سلولی جنگ زنده باقی می ماند. حتی اگر هفتاد سال هم گذشته باشد، وزمه ۲۴ ساله، تصویرش از طالب همانی است که قبلا دیده و شنیده نه تغییر می کند و نه اصلاح می شود: «زنان افغانستان خاطراتی از امارت اسلامی در ۲۰ سال قبل دارند. می مانند که آن ها متعهد به ارزش های انسانی و حقوق زنان و حقوق بشر نیستند. پس از تصرف هر ولسوالی خبرهای ناگواری به گوش ما رسیده است، وزمه برای

اندوه نمی ماند

طالبان حالا ۵۰ درصد سرزمین افغانستان را زیر پای خود دارد. آن هایی که سیاست می دانند می گویند، رئیس جمهور غنی همین روزها استعفا می کند و افغانستان از پا در می آید، وزمه اما می گوید عمر شادی طالب زیاد نیست: «من فکر می کنم، نابرابری، ناعدالتی و تبعیض عمرش کوتاه است، بازی کلان سیاسی از دسترس افغانها خارج است، هر نوبت با مردم افغان بازی می شود اما من به این باور رسیده ام که شهروندان تن به هزار و یک فکر و خیال تازه و زنده است: «گذر زمان بر آن کس که می رود توفیر دارد با گذرش نمی داند اگر برود سرنوشت بنیاد ۹ ماهه اش چه می شود: «افغانستان کشور جنگ زده است، فقر زیاد دارد، دانشگاه می رقتم طفلی را در خیابان دیدم که گدایی می کرد، تا مغز استخوانم سوخت، خواستم کاری کنیم، در ایام قرنطینه جواز گرفتم، این مدت خوشبختانه چند پروژه گرفتم، بیشتر برای اطفال و زنان سرپرست خانواده کار می کنم.» او همین چند ماه پیش برای بازماندگان مکتب سیدالشهدا اجباری و کودک همسری و جهاد نکاح روشنگری کرد و مقاله ها نوشت، همه چیزهایی که گفته بود حالا با خاطرات تازه آمیخته می شود. او می گوید: «اعضای چند انجمن به تازگی تایید کردند که طالبان، دختران جوان بین ۱۸ تا ۲۲ ساله را بیهوش می کنند، به پناهه انتقال جسد های خودشان، آن ها را در تابوت می اندازند و انتقالشان می دهند، از سرنوشت این زنان هیچ خبر تازه ای منتشر شده. خبر دست به دست نشده به حدی فاجعه بزرگ است که گویا اشاعه دروغ باشد اما این کار صورت گرفته است.» سکوت اینبار دنباله فاجعه بزرگ را می گیرد، دختران و زنان دست و پا بسته چه سرنوشتی دارند؟ وزمه دنباله حرفش را با خیرهای تلخ تری می گیرد، واقعیت آدم را میخکوب می کند: «زنان ۲۰ سال شبانه روز تلاش کردند تا حقشان را به دست بیاورند، این مایوس کننده است که اجازه

رنج آوارگی

شارنو، پارک زنانه کابل که روزگاری محطی برای ورزش و تفریح بود، حالا به مامن و پناهگاه زنانی تبدیل شده که در سرزمین خودشان فراری شدند. فاطمه یکی از همین هاست. فعالان حقوق زن می گویند وزارت خانه ها کوشش می کند به او و ده هزار زن دیگر باری برسانند اما این امکان در افغانستان فراهم نیست. اسم و تصویر این زنان حالا در تمام خبرها پر شده و در هایشان تکثیر می شود: «در اطراف پارک بسیاری چشمگیرانی می کنند، اخلاص ایجاد می کنند، خانمها سخت از این مساله متفرند.» سرنوشت وقت نوشتن از بدبختی خلافت های زیادی از خودش به خرج می دهد، اما برای فاطمه و دوستانش یک اشتراک قابل شده: «هرجا کوچ کنی، رنج هم خودش را به تو می رساند.»

منع روزنامه پیام

Advertisement for 'Haseed' (حسیدین) featuring a large calligraphic logo and text in Persian. The text includes 'فرار سیدین ایام سوگواری تاسوعا و عاشورا ای حسینی تسلیت باد' and 'روابط عمومی و امور فرهنگی باشگاه گل کهر سیرجان'.

Advertisement for 'Akhi Farahon' (آکھی فراخوان) with a red and white background. It lists dates for seminars and conferences: 'مهلتهای زمانی دریافت اسناد مناقصه از سایت: ساعت ۱۴:۰۰ روز پنجشنبه تاریخ ۱۴۰۰/۰۶/۰۴', 'مهلتهای زمانی ارائه پیشنهاد: ساعت ۱۴:۰۰ روز سه شنبه تاریخ ۱۴۰۰/۰۶/۱۶', 'زمان بازگشایی پاکت ها: ساعت ۹ روز چهارشنبه تاریخ ۱۴۰۰/۰۶/۱۷', 'زمان جلسه توجیهی: ساعت ۱۰ روز یکشنبه مورخ ۱۴۰۰/۰۶/۰۷'. It also includes contact information for 'www.setadiran.ir'.

Large decorative banner with Persian calligraphy. The central text reads 'تاسوعا و عاشورا حسینی تسلیت باد'. The banner is framed with intricate patterns and includes the name 'تاسوعا، مقدمه جان فشانی و عاشورا، سر فصل دل باختگی در محضر حسین (علیه السلام) است.' at the bottom.

Logo for 'Zehm Aوران' (ذخیم آوران) with the text 'روابط عمومی شرکت' and 'ساخت و معدن گل کهر - سنجایی خاص'.